

يك روز بز^۱ دهد.»^۲

امام فخررازی

ابوعبدالله محمدبن عمر بن حسین رازی، معروف به ابن الخطیب در علوم شرعی و عقلی سرآمد دانشمندان عصر خود بود چون اهل استدلال و پیرو عقل و منطق بود و بر گفته‌های پیشینیان خرده می‌گرفت و صحت بسیاری از مسائل را مورد شك و تردید قرار می‌داد وی را امام المُشککین لقب داده‌اند.

فخررازی مردی پژوهنده و متحرک بود، وی برای کسب علم و تقریر خطابه‌های علمی و حکمی و تدریس مباحث فقهی و کلامی به شهرهای بزرگ و مراکز فرهنگی آن دوران مسافرت می‌کرد و چون صاحب‌نظر بود در سفرها، مخصوصاً در سفر خوارزم با معتزله که اهل استدلال و فلسفه بودند درافتاد. و از آنجا اخراج گردید. پس از آن جا به ماوراءالنهر رفته و در شهرهای بخارا، سمرقند، حُجند و بتاکت با فقها و علما مباحثه و گفتگو کرده است، از جمله با رضی‌الدین نیشابوری نورالدین صابونی و رکن‌الدین قزوینی و عده‌ی دیگر از علما مناظره و بحث کرده و بر جمله آنها غالب شده است و شرح این مناظرات را در رساله‌ی آورده است. با تمام این خصوصیات، امام فخررازی مرد زندگی بود و برای بهتر شدن شرایط حیات مادی خود سعی و تلاش می‌کرد خانه مسکونی فخررازی در هرات خانه‌ی سلطنتی بود که خوارزمشاه بر او بخشیده بود وی از شهری به شهر دیگر می‌رفت و با متفدین و زورمندان زمان معاشرت می‌نمود، در هرات، غیاث‌الدین محمد که از رجال مهم آن دوران بود مدرسه‌ی در نزدیکی مسجد جامع برای امام فخر ساخت و او در آنجا به تدریس و وعظ پرداخت، در فیروزکوه با پیشوایان کرامیه در حضور فقهای شافعی و حنفی به بحث و مشاجره پرداخت و این امر بر کرامیه گران آمد، و عوام را برضد امام فخررازی شورانیدند، تا آنجا که غیاث‌الدین برای فرو نشاندن غوغای عوام، از فخر رازی خواست که فیروزکوه را ترک گوید.

امام فخر، مدتی در خراسان بود، سلطان محمد خوارزمشاه فرزند تکش در احترام و بزرگداشت این مرد می‌کوشید پس از چندی بار دیگر امام فخر به هرات باز می‌گردد و در توطئه‌های سیاسی و اجتماعی دوران خود شرکت می‌جوید تا سرانجام در عید فطر سال ۶۰۶ هـ. ق در هرات بدرود حیات می‌گردد.

در فتنه مغول، هنگام محاصره هرات مردم گمان می‌کردند به سبب تقرب علاء‌الملک

۱. میوه و نتیجه

۲. همان کتاب، از ص ۱۹ تا ص ۲۲.

به مغول، خانه سلطنتی امام از هرگونه تعرضی مصون خواهد بود، به این امید خلقی عظیم به آن خانه بزرگ روی آوردند ولی مغولان فقط دو پسر و يك دختر فخر رازی را امان دادند و بقیه را از دم تیغ گذرانیدند.

شخصیت و مقام علمی او

رازی واعظی زبردست و مورد احترام عموم بود، در علوم زمان خود یعنی فقه، تفسیر، کلام، فلسفه، طب و ریاضیات استادی و تبحر داشت و از برکت احاطه به این دانشها در جدل و مناظره دستی قوی داشت و گاه در مباحثه، عنان اختیار را از دست بی داد. کار به مجادله و بدگویی می رسید، آثار و تألیفاتش فراوان بود، و چون فکری آزاد و مستقل داشت می کوشید تحت تأثیر هیچ جریان فکری خاصی قرار نگیرد. با این حال در کلام به مذهب اشعری و در فقه به مذهب شافعی تمایل داشت و در مباحثات کلامی به کمک استدالات فلسفی سعی در اثبات نظریه خود می کرد، با اینکه خود بر عقاید و گفته های پیشینیان خرده می گرفت، برای اثبات نظریات خود دلیل قانع کننده یی اظهار نمی کرد، به همین جهت مردم روشن ضمیر می گفتند، اعتراضات رازی نقد و پاسخهای او نسیه است. با اینحال، به حکم مقتضیات محیط و رواج تعصب، شکوک و اعتراضات او بیشتر در مسائل فلسفی و علمی بود. و بر عقاید اهل سنت و جماعت اعتراضی نمی کرد ولی با اقلیتهای مذهبی مخصوصاً با اسماعیلیان روشی خصمانه داشت. فدائیان اسمعیلی چون دیدند مرد دانشمندی چون امام فخررازی، نیروی منطق و استدلال خود را به زیان این جماعت به کار می برد، یکی از یاران خود را، به صورت یکی از طلاب علوم، به محضر امام می فرستند، او پس از ماهها کسب فضل از تعالیم امام، يك روز که محضر امام را خلوت می بیند، با کیسه زر و يك خنجر پیش استاد می رود و به او می گوید، یا این زر را بگیر و زبان از دم ملاحظه فروبند یا آماده زخم کارد باش، استاد که مردی منطقی و مآل آندیش بود، کیسه زر را بر زخم کارد ترجیح می دهد و از آن پس از حمله علنی بر آن جماعت خودداری می نماید، شرح این جریان در جامع التواریخ رشیدی به تفصیل آمده است، در این کتاب نوشته شده که امام فخر رازی را، به طرفداری آن جماعت متهم کردند، وی برای برائت خویش «...» بر منبر رفت، و بر ملاحظه لعنت کرد و نفرین گفت، چون این خبر به قلعه محمدبن الحسن «داعی پنجمین» رسید، يك تن فدایی را از بهر کار او نصب کرد و بفرستاد تا او را به قلعه آورد تا ما همه محکوم حکم و مأمور امر او باشیم، یا بترساند و توبت دهد، این شخص بری به خدمت امام آمد و گفت شخصی فقیه ام و آهنگ آن دارم که

«وجیز» بر تو بخوانم، مولانا اجابت نمود، تا مدت هفت ماه، هر روز از وجیز درسی بر او می خواند... روزی مولانا... خادم را برای وظیفه تغذی و مأکول چاشت به خانه فرستاد، چون از خانقاه بیرون آمد، فدائی فقیه، که مُنتَهزِ فرصت بود، از خادم خانقاه پرسید که در خدمت مولانا کیست از اصحاب و احباب؟ خادم گفت تنهاست فرید و وحید. فدایی گفت ساعتی در آمدن درنگ نمای که من دو سه مسأله مشکل دارم تا به خدمتش حل کنم و در خانقاه رفت و در، از پشت محکم بریست و چون پیش مولانا رسید کارد مرده ریک^۱ بکشید و قصد مولانا فخرالدین کرد، امام برجست و گفت ای مرد چه می خواهی؟ فدایی گفت: آنکه شکم مولانا از سینه تا ناف خواهم درید، تا چرا بر منبر ما را لعنت کرد و امام از یمن و یسار می جست و فدایی با کارد کشیده از عقب او می دوید. امام را از غایت وحشت و حیرت پای بر چیزی برآمد و از آن... بیافتاد فدائی او را بگرفت و بینداخت و برجست و بر سینه او نشست... مولانا از او زینهار^۲ خواست و گفت توبت کردم، ملحد گفت توبت شما درست نیست، هر آینه چون از چنگ من رهایی یابی کفارت سوگند را رخصتی بجویی. امام توبت کرد و نالید... که آن را هیچ کفارتی و رخصتی نطلبید، فدایی زود برخاست و بر امام سلام کرد و گفت مترس و ایمن باش. از حضرت اجازت کشتن تو نبود و گرنه دردم تو را می کشتم - دیگر مولانا تو را درود می فرستد و به حضور شما اشتیاق تمام می نماید و به وصول قلعه دعوت می نماید و اگر به قلعه مبادرت جویی هر آینه حاکم مطلق قلعه تو باشی و ما بندگان مطیع و منقاد، و می فرماید که اگر عزیمت آمدن نداری باری ما را مَدْمَت و ملامت منماید که کلام تو بر دلهای خواص و عوام تا به قیامت کَالنَّقْشِ عَلَی الْحَجَرِ باشد... و مبلغ سیصد و شصت و پنج دینار زر سُرخ با پای از میان خود بگشاد و ببوسید و به خدمت مولانا نهاد و گفت از آن روز باز که مرا اینجا فرستاد، هر سال این مقدار وظیفه معین کرد، و دو خلعت و تشریف در خانه من... تعبیه است، بفرستد و جامه بردارد... این بگفت و برفت و مولانا بفرستاد و خلعت ها برداشت.

برهان قاطع: و پیوسته عادت امام آن بودی که در اثنای مباحثه فرمودی «خَلَاقاً لِلْمَلَاَحِدَةِ لَعْنَهُمُ اللّٰهُ، ذَمَّرَهُمُ اللّٰهُ، وَ خَذَلَهُمُ اللّٰهُ.» و من بعد هر بار فرمودی که «خَلَاقاً لِلْاِسْمَعِیْلِیَّةِ» از جمله تلامذه شخصی بهر سید که مولانا هر بار ایشان را لعنهم الله می گفتی، اکنون نمی فرماید موجب آن چیست؟ گفت: ای یار ایشان «برهان قاطع» گرفته دارند.

مصلحت نیست با ایشان به لعنت خطاب و عتاب کردن.» ناگفته نماند که در این دوران قتل‌های مرموزی در سراسر جهان اسلامی به دست فدائیان صورت می‌گرفته است.^۱ از میان آثار فارسی او مهمتر از همه دائرةالمعارفی است از علوم متداول زمان به نام جامع‌العلوم یا حدائق‌الانوار فی حقایق‌الاسرار که بعضی از نسخ آن شامل توضیحات دربارهٔ چهل علم و برخی بیشتر تا شصت علم است. دیگر از آثار فارسی او رساله‌یی است در کلام به نام «اصول عقاید» دیگر رساله روحیه و دیگر کتابیست در نجوم به نام الاحکام‌العلائیه فی الاعلام‌السماویّه.

رازی «کتاب‌اشارات ابن‌سینا را شرح کرده و در آن چنان به عقاید ابن‌سینا اشکال و ایراد وارد کرد. که به قول خواجه نصیرالدین طوسی بعضی از ظریفان «شرح» او را «جرّح» نامیدند فلاسفه بعدی مخصوصاً خواجه نصیرالدین طوسی و ملاصدرا هر چند مخالف او بودند، و وقت زیادی در ردّ تشکیکات او صرف کرده‌اند، ولی در این کار توفیق زیادی به دست نیاورده‌اند. آزاداندیشیِ فخر رازی موجب بروز شایعاتی پیرامون معتقدات دینی او گردید، به همین مناسبت در وصیت‌نامه او می‌خوانیم: «هر دلیلی که بر اثبات وحدانیت و تنزیه خداوند موجود است، او آن را می‌پذیرد و در مسائل غامض و دقیق دینی پیرو قرآن و احادیث صحیح و اجماع مسلمین است، و ایراداتی که بر کتب پیشینیان کرده است، برای بحث و برانگیختن ذهن و خاطر خوانندگان کرده است.»^۲

برای آشنایی با طرز نگارش او صفحه‌یی از جامع‌العلوم او نقل می‌کنیم:

کمال در اخلاق: «بباید دانستن که هر چه ملایم چیزی بود در یافتن ملایم اقتضای لذت کند، مر آن در یابنده را، و چون در علم حکمت به برهان درست شده است که ملایم جواهر انسانی ادراک حقایق موجود است، و اطلاع بر احوال مُجَرَّدات و اتصال بدیشان لاجرم ادراک آن چیزها سبب لذت بود، نفس انسانی را یا خود نفس لذت بود و چون نفس انسانی باقیست اکتساب این علوم سبب لذت باقی بود و تعلق به لذات جسد چون ملایم جوهر او نیست او را در آن سعادت و بهجت نبود، و ایضاً چون آن لذت منقطع است اَلْفَت گرفتن با وی سبب نهایت‌الم باشد بعدالمفارقة؛ پس چون باشد باید که نفس انسانی بر آن دیگر قوتها مستولی بود و ایشان مقهور او باشند.

۱. محمود قرّح: مجله یقما، شماره ۱۱۹، ص ۱۱۳. (به اختصار)

۲. مصاحب، دائرةالمعارف جلد دوم بخش اول «ش.ل» ص ۴۷ به بعد همچنین نگاه کنید به جلد دوم تاریخ

ادبیات، دکتر صفا مخصوصاً صفحه ۲۵۵ و ۲۵۶

در کیفیت اکتساب این استیلا طریق آنست که این قوتها را از نقصان و استیلا نگاه دارند. اما قوت شهوت را دو طرف است یکی در نقصان و آن را خمود گویند، و دوم طرف زیادت و آن را فجور می گویند؛ و اما قوت غضب را طرف نقصانست و آن را جُبْن گویند یعنی بددلی، و طرف زیادت را تهوّر گویند؛ و اما قوت تخیل را طرف نقصانست و آن را بُله گویند و طرف زیادت را گُرْبُزی گویند.

و این هر دو طرف که در زیادت و نقصان می افتد ناپسندیده است. اما در طرف زیادت، از برای آن ناپسندیده است که چون در جانب زیادت بود مستولی بود بر نفس و نفس را از مطلوب های روحانی خود باز دارد و به تحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند، و اما در طرف نقصان از برای آن ناپسندیده است که هر يك از این قوتها را منفعتهاست که سبب کمالِ نفسِ حامل باشد و اگر چنین نبودی آفریدن او عبث بودی، و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان متضاد کمال باشد. پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط کردنست و ازینست که مصطفی صلی الله علیه و آله می فرماید «خیر الامور اوسطها»^۱

کمال الدین اصفهانی
خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی، فرزند جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی، از شاعران و قصیده سرایان معروف عراق در قرن هفتم؛ و مانند پدر، مداح دو خانواده معروف اصفهانی یعنی آل صاعد و آل خجند بوده است، او بعضی از سران خوارزمشاهی و اتابکان فارس را مدح و ثنا گفته است، ظاهراً آشتنگی اوضاع زمانه که محصول حمله خانمانسوز مغول بوده، در قلب شاعر، اثری عمیق داشته و قصایدی شکایت آمیز از رفتار ناجوانمردانه مردم روزگار خود به یادگار گذاشته است، از آنجمله گوید:

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
در این زمانه که دلبستگی است حاصل او
بنالم از کسی از بَد بناله از آنک
به مردمی، اگر از مردمی اثر دیدم
همه گشایش، از چشمه جگر دیدم
ز روزگار من از بَد بسی بتر دیدم

ای آنکه لاف می زنی از «دل» که عاشق است
بگذار ساز و آلت جس و خیال و وهم
از عقل پرس راه که پیری مؤحد است
طوبا لك، ازبان تو با دل موافق است
تنها جریده رو که گذر، پر مضایق است
مَسیر پی خیال که دزدی منافق است

ز افلاك برگذر، اگر ت ميل نزهت است
 خورشيد حق ز سايه تو در حجاب شد
 یکی از اشعار جالب و دلنشین کمال‌الدین اصفهانی، توصیفی است که از آمدن برف و جنبه‌های مثبت و منفی این مانده آسمانی به دست داده و حال و روز بینوایان و منعمان را در سرمای سخت با استادی توصیف کرده است که بیتی چند از آن را نقل می‌کنیم:

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
 مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه است
 ناگه فتاد لرزه بر اطراف روزگار
 گشتند ناامید همی جانور ز جان
 چاه مُتَنَعَسْت^۱ همه چاه خانه‌ها
 از روی خاک سر به میان سماء کشید
 سیلاب ظلم او در و دیوار می‌کند
 از نان و جامه، خلق غنی گشتی اربودی
 از بس که سر به خانه هر کس فرو برد
 گرچه سپید کرد همه خانه‌مان ما
 وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است
 هم نان و گوشت دارد هم هیزم و شراب
 نه همچو من که هر نفس از باد ز مهریر
 دستی تهی به زیر زنخندان کند ستون
 دل‌تنگ و بی‌نوا چو بطان^۲ بر کنار آب
 گر قُوتَم بُدی ز پی قُرصِ آفتاب

کین گرد خیمه نیز محل طوارق است
 ورنه همه سراسر عالم مشارق است
 گویی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف
 اجرام کوههاست نهان در میان برف
 از چه؟ ز بیم تاختن ناگهان برف
 با جان کوهسار چه پیوست جان برف
 انباشته به گوهر سیماب^۳ سان برف
 آن خنک بادپای گسسته عنان برف
 خود رسم عدل نیست مگر در جهان برف
 از آرد یا ز پنبه تن ناتوان برف
 سرد و گران و بی‌مزه شد میهمان برف
 یا رب سیاه باد همه خانه‌مان برف
 کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
 هم مطربی که برزندش داستان برف
 پیغام‌های سرد دهد بر زبان برف
 و اندر هوا همی شمرد پودوتان^۴ برف
 خلقی نشسته‌ایم کران تا کران برف
 بر بام چرخ رفتمی از نردبان برف^۵

۱. مقصود چاه‌یست که مقنع نزدیک نخشب ساخته.

۲. جیوه

۳. نار و بود

۴. مرغابی

۵. دکتر ذبیح‌الله صفا گنج و گنجینه، ص ۶۲۶ به بعد. (به اختصار)

حیات ادبی در عهد خوارزمشاهیان

www.Bakhtiaries.com

دو اواخر دوره سلجوقی، چون پادشاهان این سلسله ضعیف شده و در اثر جنگ و رقابت با یکدیگر، سران دولت، نیروی دیرین را از دست داده بودند، اتابکان یعنی همان غلامانی که با ابراز لیاقت به حکومت ولایات فرستاده شده بودند، از ضعف حکومت مرکزی استفاده کردند و، هر کدام در ناحیه‌یی از ممالک سلجوقی برای خود تشکیل دولتی دادند که از آن میان، اتابکان دمشق (۴۹۷ - ۵۴۹) و اتابکان موصل (۵۲۱ - ۴۶۸) و اتابکان آذربایجان (۵۴۱ - ۶۲۶) و امرای دیگر و مخصوصاً سلسله خوارزمشاهیان از (۴۹۰ - ۶۲۸) بعد از ضعف حکومت سلجوقی، اهمیت و اعتبار فراوانی کسب کرده‌اند.

قطب‌الدین محمد در تمام مدت خوارزمشاهی، یعنی در ظرف سی سال و اندی فرمانروایی بر خوارزم، همواره مطیع و تابع سنجر بود و هیچگاه از فرمان او سر نییچید، محمد خوارزمشاه که مردی عادل و نیکو سیرت و ادب پرور بود در سال ۵۲۲ وفات یافت و پسرش آتسز به مقام او منصوب شد، آتسز در دوره اول خوارزمشاهی، مطیع سنجر بود، ولی بعدها میانه او و سلطان رقابت و خصومت برقرار شد.

«آتسز مردی شجاع و بی‌باک و امیری عادل و شعرپرور و کریم و جوانمرد بود نام نیک و ذکر خیر او را، رئیس دیوان انشاء و مداح مخصوص او رشید‌الدین محمد وطواط بلخی که در سال ۵۷۳ وفات یافته در اشعار فارسی و عربی خود جاوید ساخته است، این شاعر و نویسنده زبردست در نظم و نثر هر دو زبان فارسی و عربی در زمان خود کمتر نظیر داشته و به فرمان آتسز به تألیف کتاب بسیار مشهور خود یعنی حدائق‌النبیخ فی ذقایق‌الشعر دست زده است.

غیر از رشید بعضی از شعرای عهد سنجری مثل ادیب صابر و گویندگان اران مانند خاقانی شروانی نیز او را مدح گفته‌اند.

جرجانیه چنانکه قبلاً گفتیم، در عهد آتسز خوارزمشاه از مراکز عمده علم و ادب و محل اجتماع عده کثیری از فضیای نامی بود و آتسز مخصوصاً در جلب اهل فرهنگ و دانش این شهر، جدی بلیغ داشت. چنانکه در سال ۵۳۶، موقعی که پس از شکست سنجر از قراختائیان بر خراسان استیلا یافت، جمعی از دانشمندان آن دیار را به همراه خود به خوارزم برد و از مفاخر عهد او یکی امام علامه کبیر، جازالله ابوالقاسم محمودبن عمر زَمَخْشَری خوارزمشاهی (۴۶۷-۵۳۸) صاحب مؤلفات عدیده در تفسیر و نحو و لغت و ادب که مشهورترین آنها کَشَاف است در تفسیر قرآن و اَنموذَج در نحو عربی و مُقدمة الادب در لغت عربی به فارسی. - دیگر زین‌الدین جرجانی که در سال ۵۳۱ فوت کرده و از اطبای بزرگ عهد آتسز و پدرش قطب‌الدین محمد بود. و سید اسماعیل جرجانی مؤلف کتاب معروف ذخیره خوارزمشاهی است در طب که آن را این دانشمند، به نام قطب‌الدین محمد تألیف کرده و بعدها به دستور آتسز آن را مختصر کرده و از آن خُفَی علانی را به نام علاء‌الدوله آتسز ساخته است.^۱

آمیختگی ادبیات با تصوف

چنانکه دیدیم از قرن دوم تا اواخر قرن ششم هجری، یعنی طی ۵ قرن، دولتهای مستقل ملی و مراجع مذهبی، با اینکه اصولاً با هر فکر و اندیشه جدیدی که با منافع آنان تعارض داشت مخالف بودند، در سر کوبی و مبارزه با افکار و اندیشه‌های مخالف، راه افراط نمی‌رفتند، و نمی‌توانستند با وسایل و امکانات قرون وسطایی از ظهور افکار و عقاید گوناگون و ایجاد فرقه‌های مختلف، در کشور پهناور ایران به سرعت جلوگیری نمایند.

دیوانها و سازمانهای انتظامی و جاسوسی که مأمور حفظ و پاسداری از دین و دولت بودند، نظیر دیوان مُحْتَسَب، دیوان اِشْرَاف، دیوان بریده، دیوان قضا و سازمانهای لشکری

چنانکه باید، شعب و شاخه‌های خود را در سراسر کشور گسترش نداده بودند و به علت آشفته‌گیها و دیگر مختصات عصر فتودالیسم، و نبودن تمرکز کامل و فقدان وسائل حمل و نقل سریع، قادر نبودند، افکار و اندیشه‌های مخالف و سران نهضت‌های فکری و اجتماعی جدید را در نطفه خفه نمایند.

ظهور متفکرین و صاحب‌نظرانی چون ابن‌مُقَفَّع و زکریای رازی، ابن‌سینا، بیرونی و قیام استقلال‌طلبان و رادمردانی چون مُقَنِّع، ابومسلم، سنباد، استادسیس، بابک خرم‌دین و یعقوب‌لیث، و ظهور پیشوایان اجتماعی و مذهبی چون حسن صباح و غزالی (در عهد سلجوقیان) به خوبی نشان می‌دهد که تحدید عقاید و افکار و مبارزه با اندیشه‌های نو و ابداعی، چنانکه از عهد صفویه به بعد معمول گردید، در قرون پیش معمول نبود و متفکرین و صاحب‌نظران می‌توانستند کمابیش آزادانه یا در زیر پرچم تصوف و عرفان مکتوبات درونی خود را بیان کنند.

به عقیده نویسندگان دایرة‌المعارف فارسی: «تصوف، طریقه‌یی در معرفت و در تربیت است که پیروان آن پشمینه‌پوشی را به عنوان نشانه ترک «ماسبوی‌الله» یعنی (آنچه غیر از خداست) شعار خویش کرده بودند، این طریقه در بین مسلمین از قرن دوم هـ. ق. بیش و کم ظاهر شد، اما در این قرن که آغاز ظهور مذهب تصوف است، از عناصر واقعی تصوف و اصطلاحات و افکاری مانند عشق الهی، وحدت وجود، فنا و بقاء و غیره که بعدها مدار تصوف گردید هنوز خبری نبود و اگر بود به صورت پُخته‌ی قرنهای بعد نبود، ولی در این قرن، خاصه از زمان رابعه عدویه به بعد زمینه غالب این مطالب فراهم گردید، در قرن سوم و چهارم، تصوف رونق تمام یافت، و تدریجاً، علاوه بر سازمان یافتن، جنبه‌ی عملی آن، مخصوصاً در قرن تالی هفتم و هشتم هـ. ق. به صورت یک منظومه (سیستم) نظری عرفانی و آمیخته با فلسفه و کلام و تا حدی مُبْتَنی بر فکر اتحاد و وحدت وجود و عشق به خدا و امکان اتصال مستقیم به وی در آمد.

در باب اشتقاق لفظ صوفی که بعدها به معنی وسیع کلمه شامل تارکان دنیا و زهادی که حتی قبل از پیدایش اصطلاح تصوف، در بین مسلمین می‌زیسته‌اند نیز اطلاق شد... اقوال مختلف است (از جمله انتساب صوفیه به اهل صفه) ولی ظاهراً صحیح اینست که صوفی منسوب است به صوف (به معنی پشم) و نسبت این طبقه به صوف به مناسبت جامه پشمی خشنی است که بر تن می‌کردند و در واقع صوفی، مطابق و برابر پشمینه پوش فارسی است.

الفاظ عارف (جمعش عرفا) و اهل کشف نیز به صوفیه اطلاق می‌شود، و متصوفین

خودشان خود را اهل حق هم می خوانند - تصوف بیش از هزار سال است که در مشرق زمین، در ممالک اسلامی و بالاخص در ایران رواج زیاد داشته است، و بسیاری از حکما و شعرا و ادبای ایران با این طریقه آشنایی داشته اند و مخصوصاً تاریخ ادبی ایران از قرن پنجم ه. ق با تصوف آمیختگی خاصی پیدا کرده است، و از آن به بعد کلام خیلی از شعرای ایران، خواه آنها که عملاً در سلك صوفیه وارد بوده اند و خواه آنها که اصطلاحات تصوف را در شعر و ادب به کار برده اند، کمابیش رنگی از تصوف داشته است.

در باب منشأ تصوف و منابع آن آراء، مختلف است و ظاهراً حقیقت اینست که تصوف در آغاز جنبه اسلامی داشت. و بعداً عناصر خارجی از منابع مختلف وارد آن گردید، اگر چه برغم صوفیه، تصوف منبعی جز صفای قلب و کشف و شهود و مواهب الهی نداشته است، در هر حال ظاهراً تحت تأثیر آیات مکی و سوره هایی که متضمن وعید (تهدید) و اِنذار (تنبيه) و تَخْوِيف (ترسانیدن) بوده است، در بین مسلمین فکر خَشِيْت (ترس) پدید آمده و آنها را به سَمَتِ ترك دنیا و اختیار زهد کشانیده است که پیغمبر (ص) آنان را، از افراط در این کار، (یعنی انزوا و رهبانیت) منع می فرمود، ولیکن بعداً مخصوصاً، پس از آنکه غنایم جنگی که از توسعه فتوح اسلام در خارج از جزیره العرب حاصل می شد به مدینه آمد و در توزیع ثروت و مکت، بین اعراب، اختلاف و تفاوت بوجود آمد، عده یی از زهاد مسلمین توجه به زهد و تقشف (یعنی به مقدار اندک از خوراک و پوشاک اکتفا کردن) را به عنوان اعتراض بر وضع اجتماعی آن زمان اظهار کردند. در قرون بعد وجود بعضی از آیات و احادیث (مثلاً: بقره ۱۰۹، ق ۱۵) نیز مورد استناد صوفیه، که مبادی خود را بر تعالیم قرآن و سیرت پیغمبر (ص) متکی می شمردند، واقع شد و بدین گونه در بین ماخذ اصلی تصوف اسلامی، قرآن و حدیث و سیرت پیغمبر (ص) را نادیده نمی توان گرفت.

اما منابع خارجی تصوف اسلامی که تدریجاً و در طی قرون، به سبب ورود اتباع مذاهب و ادیان و فرقه های مختلف اهل کتاب، و غیر اهل کتاب و نفوذ بقایایی، از عقاید آنها، در محافل صوفیه وارد و مقبول شده است، عبارتند از دیانت مسیحی و اعمال رهبانان، افکار ایرانی و هندی و بودایی و گنوسیان و مانویان و فلسفه نو افلاطونی - اشتغال دائم به سیاحت، اختیار پشمینه پوشی و ترك تاهل، ظاهراً تا حدی به تقلید از رفتار بعضی از راهبان که در عراق و شام، تعداد نسبتاً زیادی از آنها در آن ازمینه وجود داشت، در بین متصوفه رایج گشته است.

زندگی در خانقاه نیز تا اندازه ای تقلید از مسیحیان و راهبان می باشد، در قرون اول

اسلامی بلخ (که مدتهای مدید از مراکز مهم دین بودایی بود) و اطراف آن از مراکز مهم تصوف گردید و صوفیان خراسان در تهور فکری و آزادمنشی، پیشرو سایر صوفیان بشمار می‌رفته‌اند و عقیده فناء فی الله که تا اندازه‌ی شیبیه به افکار مذاهب هندی است (نیروانا) تا حدی به دست صوفیان خراسانی از قبیل با یزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر و امثال آنها ترویج می‌شده است و حتی گفته شده است که سرگذشت ابراهیم ادهم را صوفیان قرن اول ه.ق مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته و پرداخته‌اند، از جمله شباهتهای نزدیک بین بودائیان و متصوفه ترتیب مقامات است.

انتشار فلسفه نو افلاطونی نیز در بین مسلمانان در تحول تصوف و پیدایش و بسط نظری آن، تأثیر فراوان داشت.

تصوف اسلامی غالباً به سه صورت در طی تاریخ تجلی می‌کند:

- ۱- تمسک به شریعت و اجتناب از ترك ضروریات شرعی.
 - ۲- عدم تقید به حدود و قیود شریعت و اتکاء به ذوق و شهود قلبی و روحانی.
 - ۳- جمع بین این دو صورت و رعایت اعتدال در پیروی از شریعت و جستجوی حقیقت.
- بین مشاهیر صوفیه‌یی که به صورت اول از تصوف منسوبند حارث، مُحاسبی، ابوالقاسم قشیری، عبدالقادر جیلانی، خواجه عبدالله انصاری و شهاب‌الدین سهروردی (صاحب عوارف المعارف) هستند، از کسانی که به صورت دوم انتساب دارند، با یزید بسطامی، منصور حلاج، محیی‌الدین ابن عربی، و صوفیه فرقه ملامتیه، و از پیروان صورت سوم، ابوسعید ابوالخیر، عطار و جلال‌الدین رومی را می‌توان نام برد. هر يك از طبقات مذکور، بر حسب امری که آن را مدار تربیت خویش کرده‌اند، شیوه‌یی بیش و کم خاص در امر تربیت پیش گرفتند (طریقت) ولیکن در باب ضرورت پیروی مرید از مراد، همه طبقات صوفیه، با وجود اختلاف در آداب جزئی، همواره اتفاق نظر داشته‌اند.

در ایران از اوایل عهد سلاجقه صوفیه مورد توجه عامه و بزرگان واقع شده‌اند، و مخصوصاً ظهور محمد غزالی، از اسباب مزید توجه عامه به مشایخ صوفیه شد. از مشاهیر صوفیه در قرن پنجم و ششم، سلمی، امام ابوالقاسم قشیری، ابوسعید ابوالخیر، شیخ احمد جامی، احمد غزالی، عین‌القضاة همدانی و مجدالدین بغدادی را می‌توان نام برد.

در عهد مغول و دوره بلافاصله قبل از آن، از مشاهیر صوفیه ایران نام نجم‌الدین کبری، نجم‌الدین دایه و قطب‌الدین حیدر جلب توجه می‌کند. در عهد تیموریان نیز بعضی از مشایخ صوفیه مشهور، و مورد توجه بوده‌اند و از آن جمله‌اند، علاء‌الدوله سمنانی، عبدالرزاق کاشانی و شاه نعمت‌اله ولی... از اکثر صوفیه ایران آثار منظوم و منثور

باقی مانده است و ادب صوفیه، در تاریخ ادبیات ایران رنگ و شکل خاصی دارد.

مقارن قرن هفتم، تصوف در آسیای صغیر نشر و بسط یافت، و کسانی مانند صدرالدین قونوی و جلال‌الدین رومی و امثال آنها این طریقه را در آنجا رواج دادند و بعدها بکتاشیه، مانند مولویه در آسیای صغیر شهرت و نفوذ تمام کسب کردند، چنانکه در هند نیز مقارن همین ادوار، کسانی مانند نظام‌الدین اولیاء و بهاء‌الدین زکریا می‌زیسته‌اند.

از عهد صفویه تصوف در ایران رو به انحطاط گذاشت و با رواج مذهب شیعه و نفوذ فقها و علمای این مذهب و حمایت سلاطین صفویه از شیعیان، مشایخ صوفیه قدرت خود را از دست دادند و علمای شیعه در طعن و قدح مشایخ صوفیه کتب و فتواها نوشتند. در اواخر عهد صفویه تا اوایل قاجاریه بعضی از مشایخ صوفیه که احياناً از هند به ایران می‌آمدند مورد طعن و نفرت شدید عامه و قدح و تکفیر خاصه واقع می‌شدند و از آنجمله سید معصوم‌علی شاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی را می‌توان ذکر کرد که اولی به فتوی و تحریک آقا محمد علی کرمانشاهی، معروف به وحید بهبهانی و مشهور به صوفی گمش، به قتل رسید. در دوره محمد شاه قاجار، مخصوصاً به علت نفوذ حاج میرزا آقاسی که خود صوفی و مرید مولا فخرالدین عبدالصمد همدانی (فت ۱۲۱۵ ه.ق) بود، دوباره بساط تصوف در ایران رونقی یافت و در دوره ناصرالدین شاه، از مشایخ صوفیه نام حاج میرزا حسن صوفی علیشاه، مخصوصاً شهرت تمام یافت و خانقاه صوفی علیشاه به وسیله وی در تهران تاسیس شد، و بعد از وفات او، انجمن اخوت از آن منشعب گردید.

از بزرگان و مشایخ صوفیه، علاوه بر آنهایی که قبلاً نامشان گذشت، اینان را می‌توان نام برد: ابن فارض، ابوالحسن خرقانی، ابونصر سراج، ابونعیم، بُشرخاکی، بُرهان‌الدین ترمذی، عین‌القضاة همدانی، احمد غزالی، مالک دینار، معروفی کرخی، هجویری»^۱

دکتر رجائی در مقدمه «فرهنگ اشعار حافظ» در پیرامون علل ظهور و رشد تصوف در ایران چنین داوری می کند. «به عقیده اینجانب تصوف در ایران عکس العمل روحی مردم حساس و هوشمندی است که در طول چند قرن، کشورشان تحت اشغال بیگانه بود و حق و قدرت هیچگونه اظهار نظری در امور مملکت و حتی در امور زندگی خویش نداشته اند، دست و زبانشان بسته و دل و قلمشان شکسته بوده است... آنان که صوفیان را کناره جوی و بیکاره و منفی می دانند کسانی هستند که تاریخ ایران و اوضاع سیاسی و اجتماعی قرون گذشته آن را به دقت در مطالعه نگرفته اند و در بستر امن و راحت، وحشت و استغاثه زورق نشینانی را که شب هنگام گرفتار امواج سهمگین شده اند، بیهوده، و سزاوار طعن و سرزنش می پندارند.

ما هزار سال پیش را که از امریکا نامی در میان نبود و اروپا در ظلمت تعصبات مذهبی و تحت سلطه مطلقه گماشتگان پاپ و فنودالها دست و پا می زد و در آسیا و دیگر نقاط جهان زبان شمشیر زبان بین المللی بود، کنار می گذاریم، و به مردمان آن روزگاران نیز کاری نداریم - بشر امروز را در عصر حاضر در نظر می گیریم، در عصری که قرن بیستم میلادی و عصر اتم و موشک است و سازمان ملل متحد و دادگاه داوری لاهه و اعلامیه حقوق بشر و اصول آزادی و دموکراسی مورد قبول بسیاری از جهانیان است و به کودکان دبستانی آموخته می شود؛ آیانه این است که در همین روزگار درخشان، مردم بعضی از کشورهای به ظاهر آزاد و مستقل، آزادی مذهب و عقیده و بیان و قلم ندارند و اگر کلمه یی برخلاف میل فرمانروایان خویش ادا کنند به تهمتی، جایشان گوشه زندان و یا نهانگاه گورستان است!؟

در چنین کشورهایی که قدرت و امتیازات در دست يك طبقه معین است و دیگران در امور مملکت دخالتی ندارند ورأی و تدبیر و سخنشان به چیزی گرفته نمی شود، و شرف و تقوی، لگد کوب شهوت و مال است، تکلیف طبقه با شرف و مردم صاحبیدل حساس فهمیده چیست؟ چیست جز اینکه دامن از آلاش محیط فراهم گیرند و با یاران یکدل و پاک نهاد گوشه یی بگزینند و خدمت و محبت بلاشرط را شعار خود قرار دهند. صوفیه

نیز در ایران چنین کرده‌اند، آنها با این مصیبت و مصیبت‌های دیگری در طول چند قرن دست به گریبان بوده‌اند...»^۱

پطروشفسکی، ضمن بحث در تاریخ سریداران در مورد تصوف می‌نویسد: «چنانکه می‌دانیم تصوف مسلکی کاملاً یکدست و واحد نبود و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسلامی «باطنیت» چه آنهایی که تابع مذهب رسمی بودند و چه آنهایی که مخالف آن بودند، با آن پیوستگی داشتند و وجه مشترك عقایدشان این بود که هر فردی می‌تواند از طریق تزکیه نفس و رهایی از هوسهای جسمانی و ترك علایق دنیوی و پرهیزکاری و سیر و سلوک، بلاواسطه به حقیقت تمام اصل شود و شخصاً با خداوند تماس یابد و در مرحله عالی حقیقت راه تصوف، حتی کاملاً به خدا پیوندد و متصل گردد و شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص به اختیار، از دنیا و «من» خویش دست بکشد و خود را «فنا» سازد و خویش را در ذات حق مستحیل کند... نفوذ تصوف در خراسان، و سراسر ایران در فاصله بین قرن یازدهم و چهاردهم میلادی استوار گشت، ویرانی وحشت‌انگیز کشور، بعد از هجوم خوارزمشاهیان و اقوام غز و مغول، فشار و سنگینی ظلم و بیداد فاتحان صحرائشین، سبب شد که نظر بدبینانه تصوف به زندگی و تبلیغ چشم‌پوشی از علایق دنیوی و اختیار فقر و غیره رایج شود.

سیر نزولی تصوف: آکادمیسین آ. ا. کریمسکی چنین می‌گوید: «ویژگی بارز تاریخ تصوف این است که تمام طریق عمده صوفیگری درست در بحبوحه خونریزی‌هایی پدید آمد که خاص جنگهای داخلی دوران انقراض امپراتوری سلجوقیان و عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطه مغولان بود، ولی در عین حال این طریق تصوف روزبروز به سوی انحطاط و فساد رفتند و به صورت معجزه‌نماینهای عامیانه درآمدند و به پرستش عده کثیری اقطاب و شیوخ زنده و مُرده که به درك حق نایل آمده بودند پرداختند، و به زیارت مراقد و آثار ایشان سرگرم شدند. شعبه‌های درویشی و تصوف و خانقاهها، مرکز پرستش شیوخ و اوهام و خرافات گوناگون گشت... گاه، آنان از شیخان مُعجزه می‌خواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور گوناگون زندگی یاریشان کنند... امیران و ملوک و بعضی از شهرنشینان متمول، پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی خود را وقف بر خانقاهها می‌کردند و فرمانهای معافیت از خراج، به نام آنها صادر می‌شد... اگر بگوئیم که تمام طریق تصوف در ایران آن زمان، روحیه تمام مردم را منعکس

۱. نگاه کنید به فرهنگ اشعار حافظ، مقدمه دکتر رجایی (اسناد سابق دانشگاه)

می‌نموده‌اند، دورنمای تاریخی را دگرگون جلوه داده و تحریف کرده‌ایم، برعکس اکثر طریق یاد شده با تبلیغ ترك علایق دنیوی و چشم‌پوشی از دارفانی و این ویرانسرای تباهی، و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی (در واقع برخلاف سیره و روش علی (ع) عمل می‌کردند و بجای آنکه دشمنِ ستمگران و یارِ ستمکشان باشند) قدرت قشرهای بالای ملوک‌الطوایف را استوار ساخته‌اند... بی‌سبب نبود که عده‌یی از سران فتودال حامی جدی طریق درویشی یاد شده گشتند.

با اینحال روحیه مخالفت‌آمیز عامه مردم و صدای اعتراض ایشان علیه یوغ تحمل ناکردنی دولت ایلخانان در تعلیمات بعضی (نه همه) از شعب تصوف منعکس شد... برخی از نویسندگان از شکل و ظاهر و قالب تصوف برای بیان افکار غیر روحانی و این جهانی که بالکل عاری از جنبه باطنی و حتی گاهی فرسنگها از مبادی اسلام دور بوده است، به صورت استتار گونه‌یی استفاده می‌کردند، تا از تعقیب و آزار روحانیون و ماموران دولتهای فتودال در امان باشند، بسیاری از شاعران و پیروان مسالک و مختلف و مبثغان فکرهای بشردوستانه و عقاید اجتماعی که دشمن سازمان موجود بودند و گاهی نیز مؤلفانی که طریق‌الحداد می‌پیمودند به این وسیله متوسل می‌گشتند. رشیدالدین فضل‌الله مورخ مشهور ضمن صحبت از خروجی که با نام شاهزاده «آلقرنگ» (سال ۱۳۰۳ میلادی «۸۰۷ هجری») بستگی داشت می‌گوید که رهبران فکری آن نهضت، به ظاهر خود را از شیوخ درویشان نموده، عملاً طرز فکر مزدک را تبلیغ می‌کردند.^۱

به نظر جلال همایی: «تصوف در قرن دوم مانند دیگر عقاید نظری به تاریخ تصوف در آغاز ظهور، بسیار ساده و در معنی همان تقواپیشگی بود، که در سده اول نیز وجود داشت و صوفی مقابل عامه دنیاپرستان، در مورد کسانی که اعتراض از دنیا و توجه به عبادت و خداپرستی کرده بودند گفته می‌شد. اما به تدریج از سادگی اول بیرون آمد و از یکطرف در تحت قوانین حزبی درآمد و رنگ تحزب و فرقه‌بندی به خود گرفت و از طرف دیگر با عقاید عرفانی و مسلک اشراقی و رواقی یونان و فلسفه پهلوی ایران و طریق بودائیان هند در آمیخت و در مذاهب و نحل اسلامی به گونه اسرارآمیز در آمد.